جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پادش و بادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باد خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد. آغاز کار شاهنامه از گرد آورده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ. اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگتر و مایه دارتر. یادگاری سخن دانسته اند چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه آبادانی کردن و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانائی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت یک روز با مهتران نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند. گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد

۹۸۹۱
۸۸۹۱۱

و هرکس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ
افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند پس چینیان تصاویر[+] اندر فزودند تا هر
کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر بومنصور عبد الرزاق مردی بود با فر و خویش کام بود و
با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند
داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه
خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور
خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان
از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و
هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر
شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشاپور و چون شاذان پسر برزین از طوس و
[از] هر شارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی
هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی
آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود اندر ماه محرم
و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام
شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و
ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار [و]
سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری

[+] چینیان تصاویر

۱- ط: بیاورد . [illegible] شاج پسر خراسانی [illegible] . ۵ [illegible] کار راندن .

۱ ۱/۱

کردن این همه را بدین نامه اندر بیاورند پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین
چیزهاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هرکسی دارند تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین
نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید
چون دست برد آرش و چون همان سنگ کجا آفریدون بپای بازداشت و چون ماران که از دوش
ضحاک بر آمدند این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بود این را
زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوانست چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم گوید
حدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و این نوع است
پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مرنامه را یکی بنیاد نامه یکی
فرّ نامه سدیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ششم نشان دادن
از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن و خواندن این نامه دانستن
کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سود این نامه هرکسی را هست
و رامش جهانست و انده گسار اندهگنانست و چاره درماندگانست و این نامه و کار شاهان از
بهر دو چیز خوانند یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی با هرکس بتوانند
ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بگوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو
و با دانش هست همچون پاداش نیکی و بادافراه بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی
و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان و مردم

۱ – ۲ – ن: و چون کیومرث و طهمورث دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرانش . ۳ – بپای داشت .
۴ – ن: چهارم خداوند نامه . ۵ – بهره [illegible] . ۶ – ن: و آیین کار نامه شاهان . ۷ – ششم پیوستن .

اندرین نامه این همه که یاد کردیم بداننده و باید اکنون یاد کنیم از کار شاهان و
داستان ایشان از آغاز کار[1] آغاز داستان هرکی آرم که مردمان بود بچهارسوی
جهان از کران تا کران این زمین را بخشیدند، بهفت بهر کردند و هر بهری را یکی
کشور خواندند نخستین را ارزه[2] خواندند دوم را شبه خوانند سوم را فرددفش خوانند
چهارم را ویددفش خوانند پنجم را وروبرست خوانند ششم را وورجرست
خوانند هفتم را که میان جهانست خنرس بامی خوانند و خنرس بامی اینست که ما بدو
اندریم و شاهان او را ایران شهر خواندندی و گوشه را امست خوانند و آن چین
و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس
و آنکه بدین ازوست شگفته خوانند و آفتاب برآمدن را باختر خوانند و فروشدن را
خاور خوانند و شام و یمن را مازندران خوانند و ایران شهر از رود آموست
تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارتست
بهر هنری و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان
دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از او استر
بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از
مازندرانست و این دگرها ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که
یاد کردیم و دیگر آنکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار
هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد و برسد آن راهی که خوشتر آیدش بر آن

[1] — این عبارت بی اکنون ... از کار شاهان ... [illegible]

[illegible]

Margin notes:

۱ — ل، ۵: سوت. ن: شت

۲ — ل و ۵: برش. ن: برجش. [illegible]

پذه

ل ۵ و ب: سرخوانند: خوانند

[illegible]: تگیع. ل ۵: [illegible]

+ مازندران: ل، ۵ و ن: [illegible]

Arza

خوانیرس شوه

Sava

Fradadafsh

Vidadafsh

Vourubaresht

Vourujaresht

Khvaniras-Bami

ترتیب قرات [illegible]

[illegible]

بروده و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی[1] و جابندگان ایدون شنیدیم که از گاه
آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و
هفتصد سال[2] و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بود و همچنین از محمد
جهم برمکی ما خبر آمد و از زادوی بن شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی همچنین
آمد و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه
پادشاهان پارس و از گنج خانه مامون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی
و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بنده یزدگرد شهریار
بود آگاهی همچنین آمد و از فرخزاد ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم
از گاه آدم باز چند است و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن
و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست
ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را
بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این
دشوار از آن شد که هر پادشاهی که درآید گردد[3] یا دین پیغامبری و پیغمبری شدی
و روزگار برآمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد گردانند و بر فرودی
افتد چنانکه جهودان را افتاد میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از
موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این از بهر آن گفتند

۱- ابو [illegible] فرماید که حمزه بجهت کتاب [illegible] ۳۵۰ [illegible] ۳۴۴ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] کتاب [illegible] .

۲- در [illegible] طبری [illegible] پسر مقفع [illegible]
[illegible] (از [illegible]) [illegible] . [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] . [illegible] تاریخ طبری [illegible]
[illegible] ۳۴۰ [illegible] ۳۴۰ [illegible]
[illegible] ۳- تاریخ طبری [illegible] .

که این زمین بسیار نیمی بوذه است از مردمان، و چون مردم بوذ پادشاهی بکار بایست چه مهتر و کهتران بوذ و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبوذ و مهتر از کهتران که از گوهر مردم بایذ چنانکه پیدا میرا هم از مردم بایست و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بوده چون گوسپندان بی شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیشداذ بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ماندند که چند گذشت از روزگار، و جهودان همی گویند از توریة موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه وسلم از مکه برفت چهار هزار سال بود و ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال بود و بعضی آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روزگار گذشته که یاذ کردیم از روزگار ایشان و ایزد تعالی به داند که چون بود و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند اندرین گویند که تخت پادشاهی که نشست هوشنگ بود و او را پیشداذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدید آورد او بوذ و دیگر گروه کیان بودند و سه دیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند و اندر میان گاه بیکارگاه و داوری رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختن‌ها و پیشی کردن و برتری جستن که پادشاهی ایرانشهر این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی چنانکه گاه جمشید بوده و گاه نوذر بود و گاه اسکندر بوذ و مانند این پیش از این سخن شاهان و کارنامه ایشان یاذ کنیم نژاد ابو منصور عبد الرزاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری نژاد او نیز بگوییم که چون بوذ و ایشان چه

+ تا روانی نماند
+ وچه پیدا بود مردم……
+ بیکار بیکا

+ [illegible] در تاریخ تشنه بهرامگور [illegible] نامه [illegible] فردوسی [illegible] که [illegible] یاد کنیم و [illegible] جمله [illegible]

۱ــ [illegible] ۲ــ [illegible]) [illegible]
[illegible] ؛ (در [illegible] چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار [illegible] هجرت کرد [illegible] چهار هزار و [illegible] سال [illegible]) [illegible] ۳ــ در تاریخ طبری [illegible]
[illegible] ۴ــ [illegible]
۵ــ [illegible] ۶ــ ۷ــ [illegible]
۸ــ [illegible]
[illegible]
[illegible]

(ابو منصور معمری)

بودند تا آنگاه رسیدند [که آنگاه که خبر آورده بودند سلطان محمود سبکتگین حکیم ابوالقاسم
منصور الفردوسی را] فرمود تا به زبان دری شعر گردانید ، چگونگی آن بجای خود
گفته شود] از کار نسب ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماشاذ بن مانیاد
بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذر گشسب بن گودرز بن داذآفرید
بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرخ بوزرجمهر که دستور
نوشیروان بود پسر آذر گلباد که بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر برزین که بگاه
اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد و دودمان کشواد
از آن خوانندی که از سالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و پهلوان
کشورها و مرزبانی بخشش هفت کشور او کرده بود و گزین مردم بود و این از سه گونه
گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود
پسر خشواد [پسر آرش پسر بنه دی تبره منوچهر از نبیره ایرج و ایرج
پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید] و پیران
پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم بود پسر تجن بود و زادشم پسر تور
و تور پسر افریدون نیز پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید و نژاد ابومنصور
المعمری ابومنصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد کش گرانخوار دگنارنگ
پسر سرهنگ پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنگه که خسرو پرویز بدر ردم

۱ــ (این جمله ... [illegible] ...) [illegible]

۲ــ [illegible] . ۳ــ [illegible]

۴ــ [illegible] . ۵ــ ل: [illegible] . ۶ــ [illegible] . ۷ــ [illegible] . ۸ــ [illegible]

۹ــ ل: [illegible] . ۱۰ــ [illegible]

۱۱ــ ل: [illegible] . ۱۲ــ [illegible]

۱۳ــ [illegible]

۱۴ــ ل: [illegible]

۱۵ــ [illegible]

شد کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را (۲)(۳) و حصار روم ببست ، نخستین[1] کسی که
به دیوار بر رفت ، با قیصر در آویخت و او را بگرفت و پیش شاه آورده بود ، در
هنگام ساوه شاه ترک که به در هری آمد کنارنگ پیش او شد جنگ و
ساوه شاه را به نیزه بیفکند و لشکر شکسته شد چون رزم هری بکرد
شاپور او را داد و طوس را مرز بد و دارنده بود ، خسرو او را گفت
گفته‌ای که اگر با هزار مرد رزم کنم گفت آری گفته‌ام خسرو از زندانیان و گنه
کاران هزار مرد جنگی گزیده سلیح بپوشانید دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ
به آموی فرستاد ، خسرو از دور همی نگریست با مهتران سپاه کنارنگ با ایشان
برآویخت گاه به شمشیر و گاه به تیر یکی را بکشت و یکی را بخست و هر
باری که اسب افکندی بسیار کس تبه کردی تا سرانجام ستوه همی پذیرفتند
و بگریختند و کنارنگ پیش شاه شد نماز برد و آزرم کرد خسرو طوس بدو داد
و از گردان مردی همتای او بود نام او رقیه او را نیز از خسرو بخواست
و با خویشتن بطوس برد و رقیه آن بد که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز
بخواست و رزم ترکان را خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه را (۱)
که کم رنج تر بود مر ترا پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد
ایرانی و رقیه را نیکو همی داشت و تیرانداز بود که همتاش نبودی پس کنارنگ
و رقیه هر دو به شکار رفتند با پسران و سرهنگان کنارنگ گفت امروز هم

ن ایدر

۱ - ن ۱: نخستین کسی . ۲ - بسیار [illegible] ۳ - ۳ - ن ۱: یک مرد را گزینید [illegible] گفت [illegible] کنارنگ
[illegible] و گفت اگر شاه خواهد [illegible] ۴ - ن ۱: پسران .

شکاری که کنیم تیر بر سر زنیم تا باریک اندازیم‌ی بدید آید هرچه کنارنگ
زده بود بر سر تیر زده بود رفیه بر کنارنگ آفرین کرد روز دیگر کنارنگ جز بود
تا غرارهٔ بزرگ بیاوردند کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزد و آن غراره را
بر سر نیزه برآورد و [illegible] دیگاه بزرگ شهر باید دور بگشتند و چون عمر بن
الخطاب عبدالله بن عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله
علیه وسلم کنارنگ پیر را پذیره او فرستاد بنشابور و مردم در کهن دز بودند
فرمان نبردند از وی یاری خواست یاری کرد تا کار نیکو شد بعد از آن هزار
درم وام خواست گروگان طلبید گفت گروگان ندارم گفت نشابور مرا
ده نشابور بدو داد چون درم بستد باز داد عبدالله عامر آن حرب
او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد و این داستان ماند که گویند طوس از
آن فلان است و نشابور بگروگان دارد و حسن ابن علی مروزی از فرزندان
او بود و کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بود و صد و هشت سال بزیست
و همیشه طوس کنارنگیان را بود تا بهنگام حمید طائی که از دست ایشان بستد و
آن بهتری بدیگری داد پس بهنگام ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستدند
و سزا بسزا رسید و نسب این هر دو کس که این کتاب [illegible] کردند این چنین بود
که یاد کردیم. —

۱– [illegible] برکنارنگ [illegible] [illegible] که [illegible] عبدالله عامر [illegible] [illegible] [illegible] ۲– عبدالله عامر حرب بدو داد. ۳– [illegible] (درم هزار دو).

11

مخطوط

شاهدات ابو منصور

٩٨٩١

٨٨٩١١